

چشم را سیر حین نظاره روی نکوست
قطره های اشک گر زیزی شبتا فراق
هر گره از خود بگذری درستی فدق وصال
در حصول کام جان لیت و لعل بند پاست
دست دزد و دهر که بر جاده و ستاع بی ثبات
دام این محاله را بشکن بزود دست نه
گنج خواهی پاسبان گنج را شو آشنا
حضرت صدیق اکبر آنکه خاک گوش
آن امیر المؤمنین سیاق غایات شرف
وقف کرده مال جان اند طریق مصطفی
شاید عذرای دین اراسی او مشاطه و
ثانی چنین اذیهانی الغار نقش همیشه
چون شرف از دین گرفت اول تقبیل

گوش اصوت نغم گفتار تلخ دلبر است
قیمت هرنه اش بیش از بهای گوشت
پاکبازان وفارایوم حج اکست
راه دانش آخورد رسم محبت میگفت
بر سر بر یوریا کینه خسر و جسد و بر است
دانه های روق و شیدا و مایل است
زانکه غیر یاسانست کس آنجا و بر است
سر به پیش فرای مردم دین پرور است
کشتی دین بطوفان هلاکت لنگر است
هم طریق مصطفی شمع هدم رهبر است
آسمان علم را رویش چو مهر نور است
صد و فرش کاویانش سزگون بیت است
نام عبد الله صفت و عتیق از دست است

با گران سنجی صدش گزینجی صد خلق
روزی تارش ملاک کرد و خوش اختیار
لاله زار شرع را را می تنیش نوبهار
قاطع ارباب وقت قانع پنج عتاد
بس که راغب بوده اند ربا قیات کجاست
نقش کن طغرای مهر و بجان با دیگران
شور بختی را که از مهرش باشد بهره
بهر اعلامی حق اندر رنگنای طعن و حرب
بذل احسانش بر ایت خارج از حد شمای
در شب تار یک بر سجاده از فرط شمع
بود فکر اندش هر دم بدل چون جای گیر
پرتو نور یک قلب معطف آتاپ اد
هر که مهرش نیست دل بنویسی هست

فرق نام و در هم اگر کنین میزان انظار است
تا شود منظور حق هر یک کلیم اندر سیرت
نخل خشک آن زود را رفتش چون کف سر است
بانی بنیاد ملت ماحی شور و شربت
مال ملک بی بقا در پیش و خاکستر است
کان بر وز دار و گیرت حزن جان محض است
دره فاروق و تیغ مرتضایش بر سر است
اعتمادش بر خدایش بدیع و معجز است
نکته سر بر است او در حل معنی و فسر است
ذکر حق قوت وانش چشم گریان غرات
ارجم است خطایش از لب پندیر است
سینه صدیق هم از تاب او بهره و دست
بند مهرش هر که در دل دارد او میکند است

نیست جز فاروق و در ترویج دشمنانش
 هر بل خارا شکافتش تیغ زن خنجر گذار
 و در تواضع خاکسار و در بربرگی آسمان
 راجل دشمنش شکارش یکبار قلیب کفر
 رفت بر بهر سرزمین اعلام ظلمتگاه او
 رونق محراب و منبر از رخ پر نور او
 بس بود جوشن بنسبت در خلافت باری
 را کلبش را صد بیابان میل و اری در گذر
 خود و بفرزند و پیر و فرزند زاده هر چهار
 الفت و مونس با باد و وزر و ستخیز
 یارب اندر خط تو تو اب ای مهمان
 بزم او گلریز باد از عیش و عشرت نهران

یا بود عثمان غنی یا شیر بر حق حیدر است
 هر سپاهش در کشاکش شورستان نصرت است
 خلق روح افزای او رشک عبیر و عنبر است
 فارس پیل فلکش تنها بهیبت لشکر است
 ذره اش در تابناکی مهر وین اخا و است
 و ز کف پایش فلک سار می فرق میست
 دیگران ابعاد از و این تاج عزت پرست
 یک فرخ فال و راتمنیت بال و پرست
 کامیاب از صحبت پیغمبران پرست
 کین جبار کافی از آسیب هر شور و پرست
 کامیاب از نجات باشد تا سپهر و اختر است
 زرم او خونریز تا سیف سنان و جگر است

ای خطا پوش همه سیما باشد تو گنبد

اندران و زکیر عفتوت نه یار و یاورست

قصید و منقبت جناب استساب استاب قبالع بنیان کفر و الحاد
قاطع اصول بدعت و فساد سالک منہاج نبوت بالی قواعد قوت
الخلیفة الراشد المستغنی عن الیام صاحب و حسام ارفع اعلام اسلام
ابو حفص عمر بن خطاب عدوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه

جان باز و در راه خدا از بہر دین برکت بر سرش
سر و قدر اہل صفا غواص بحر اتقا
ذاتش خدا را سایہ طلش ہما ہمپایہ
آئینہ حق روی اوروی ہمہ کس سوی
چون کرد فرق کفر و دین ان گشت فانی
گنجینہ دین سینہ اش بر شرع مہر کینہ اش
عزمش چو کوہ آہنیں ز بشق فرودین
ہر جاد و رزشش ہر کشت نخوت سر پا بکشد

قام با مبر مصطفیٰ تنہا دل برادرش
ارایش قصر ہندی از شرح درع منقش
پایش فلک سترہ تابان تر از ہوا و آتش
عدل و قوت خوی او بر سنت پیغمبرش
وصف امیر المؤمنین زمین شد با گوہرش
شمسیر دل گنجینہ اش پروانہ باہم و زارش
رزش چو بحر آتشین ز رنگین خشک و ترش
امنیت از پیکر کشت تیغ منظر پیکرش

رایان بفکر بندگی خاقان بعجز گشتی
 فاح پی شام و عجم بباق در لطافت کرم
 مسجد محل بار او اصحاب یکسیر یار او
 دیوان طاعنی رام او خوشی دامن دم او
 موسی شریک جبار و عیسی قسین مهیار
 حک لفظ کفر از کفرش تکسیر یابک طبلکش
 تیغ یلانش ز کین سرافشان بزمین
 شمشیر شمش سوزا و پیکان پکید و زار
 محش بود سندان گز تیغش بر دستاگر
 رستم خجوف جانان گو دزد و فکر ایران
 هر فارس پلین شیر افغان و شمشیرین
 راجل هنگام نبرد از جسر بر آورد گرد
 در بزم و شمش زلفشان ز زنگ آتش نشان

کسیر اسیر افغان کی قیصر بود دلا به گرش
 بطحا و شیر محترم تخت خلافت پیش
 قانون شوری کارا و عثمان شیر حیدر
 عهد طرب یام او به با طاعت یکسیر
 محکم بزدان عهد او محکوم به بحر و برش
 لرزان زمین از جنبش حیران فلک از صحرش
 راعد است تاج و گین بهر سو خدای لشکرش
 ریح ظفر افروزا و هم مشربان خجیرش
 تیرش نشیند در جگر چون سهم جان از خجیرش
 قارن بتاب قیاب کج و لرزان از روش
 رستم نبرد و کیون در یای آتش لشکرش
 انگشده را کرد سر آید حسام صغرش
 جایی چنین جایی چنان هم فار و هم گلگیرش

شمع طرب فروخته پروانه دل خفته
 اندر کفش شام و بزم زنگار بشنیدم
 ذاتش نبوت اسرار ایش هم آنگاه
 شغلش بجز توحید فی فعلش بجز تعجید فی
 گیسان همه دشتاد از و ملک آید از و
 خاک هوش آسیرین ایش بدین جلالتین
 از دره اش لزان بدین سان و دیوین
 هر روز صومش بمنفس چشمت بدین بوی
 ترسایان بر ترس و غم جمع جوان چشیم
 تخت تجل ناله اش اوراق قرآن با و اش
 روز سعادت اسحر شهابی طاعت افر
 شاه خلیل اندر نسب مشهور و جوی دریا
 جمع مهاجر کیطوف انصار فاخر کیطوف

بنشیند صد اندوخته کسان بو خاک از درش
 یکسان و شادی و غم هر خطه فکر او درش
 رویش خاطر عمر و تعمیر دلهما خوشترش
 قولش بجز ترمید فی قصه شریعت منظرش
 بدخواه دین بباد از و آسایش اندر کشورش
 اقرار او صحن حسین آسان بود هر عسرش
 دریا ز نرس سگمین گوی و نرس فرمايش
 هر خسته افرای درس طبع عدالت گسترش
 اهل عجم را پشت خم از صولت دین و درش
 فکر نقیب ساقه اش شمشیر مقرر و برش
 بیدای دین اشیر نزوات هدایت منظرش
 مهر عجب ماه عرب با حق و حق باورش
 اعراب صحر کیطوف ناظر بر دوی نورش

سپه زمین قالین و خشت و حجر بالین او
 بیرون مصر و صاف و قرآن حق و صاف
 دل بازانش هم سخن خلوت برنگارن سخن
 شب گردماندیس میند که مینا کس
 دل کن بهر شاشنا تا بالدت نور بری
 برخوان او جان حین خل ناخوش یا این
 یارب بنمشای عمر و روشن بهین شام و صبح
 دانش بری از عیب دان از نکته گیران اما
 یارب یا ابراهیم خان اس در میوه منان

بالفخشم و کین و ثوب مرتق و برش
 حکم قدر انصاف او فرد قضا از دفترش
 غربت بشاء حنی چن طن نج طرکاتش
 تا خود شود و فراید رسل نانا و دوزش
 مع ما که رخصه صفا بگیرد و قیامش
 شورا به شیر شیرین ل سو می لذت کیش
 از سبک کارانش شمر اسوه کن و محبتش
 برمان این بهن بخوان همچون حق و پیغمبرش
 بهر محمد و جهان مثل عمر شویا و ریش

سیما ب رار و جز از برکت آل عبا
 نور لطف خود شود غم و اسیر بکن از کوشش

قصیده در منقبت جناب دولت مآب جامع قرآن منبع حیا و ایمان مآلی
 فرقان حمید العابد الزاهد الشهید العادل الباذل طویل النجا و کثیر الزمان

حضرت ابو عمر عثمان بن عفان اموی علی السد تعالی در حبه
فی الجنان بچهل حبه حیات الجنان آمین

بعد شاه دین پرورش آسوده همه گیاهان
زمین از سبزه و گلها بنهر گشت غلظت
خزان بر داشت سخت خوشین از زر عالم
بسان بر هر کورخت آب از دیده ستر
غمم هجران بجانهای اگر بود و بزرگ
بمغرب آفتابی رفت اگر از ساحل عالم
از فقدان عمر پزیده که غم رخت یل خو
بیا بنگر که لطافت خاوند جهان پر و
بشور ای علی الالباب یا افزای شد
چه عثمان آنکه خاتون قیامت او و شیوه
چه عثمان آنکه سامان کرد پیش عسرون

زمین بر چرخ خشمک نفلک خاکیان خندان
هواد فرحت انگیزست عنبر نیر و شک افشان
بهار انداخته هر سو عیش و فرحی سامان
چو دامن چمن خماسه از فرحی خندان
نویزد و بل می آید بگوشش از گوشه دور
ز مهتاب گریانی که شرق شد و فرخستان
کنون لبها بشاد گشت تبهر نیستند
خلافت یافت و نق از امیر المومنین عثمان
که از توریت و عون پیش و مال گنج بیابان
بعقد آورد و ذوالنورین گفتند بن خدایان
که تا یابد بجلد ویش هشت از حضرت یوان

چه عثمان آنکه سیر و ده قفیه حق کرده
 چه عثمان آنکه دست حق پرست طفلی آمد
 چه عثمان که کلام الله شد تحریف امانع
 بحکمش هر که دل بنهاد سرفراخت عالم
 غلامانش هنگام زد و خورد وصف بهجا
 سپاهش در عدد و کا بهیج برون آتشین بکمر
 برآرد چار چیز از چار جایک ضربت شمشیر
 نفیر لوبق و شید پوشش عینانی بیل الله
 ز گردنم رهوارش ظفر اغازه عارض
 رخس در فرحت افزایست گوی ترغیب
 بتو بهین سویم کفر دامن بر کمر چیده
 باصلاح امور خلق روزش کارها شب
 بفکر کلمه توحید دست از خون تیا لوده

که شیرین کام تا گرد ز آتش دم و دم حیوان
 بجای دست پاک و بر ذریعیت الرضوان
 ملقب گشت در عالم بوصف جامع القرآن
 ز راهش هر که سحر چید برگردید زود و دران
 ننگ سحر و شیر و شتر نیل مست میدا
 بمغربگاه تابان شوق گشته شرافشان
 ز سر نخوت دل کینه دل ز سینه پیکان
 نذیرا لشکر بالاسیاف نحو الکفر و اطفیان
 ز مرج سینه افکارش سربده خواه را چون گان
 کفش در کشور آریست گوهر چون نیان
 بترویج شعار شرع بر پا کرده صدایان
 شبانگه پیش خالق در تضرع تا سحر ربان
 ز بهر دین دنیا رفت جان بسیر با جانان

بکشتن شغل تیار و بوجدت فکر محشر
 باین جاده و جلال ز خود نیاز و دلی گزین
 یراق ساز و گنج و مال به راج کهر شود
 زافر قیاس سرحد هند از ذات الایش
 بهر کاری نظر بر کار سازیمای حق شود
 تعالی اندر هی سلطان که با این است
 بدلداری شخاری همه اواند شفق
 چراغ دین اگر فاروق بر فروخت علم
 گستاکیه متقی که یو گشت نبشاند
 چو بار و گل دمانید از نیم فین سبب
 عمر مهاجرا بکست بهر قصر دین آمد
 حیا و منقش حین انکه در برش ملائک را
 بعد از و نال کس بغیر از خشیه محشر

جلدین جلیوتش داد و خلیل غلوتش قرآن
 بدست آوردن لبا بر دم کرد و صد حسن
 بدیوانش فرستد راجی کس قریه خاقان
 بهر جا شد بلند آوازه ازین کس را
 نه بر برای منیب کس بر افرونی اعوان
 ندیم نزم اخلاصش شکست به طریقه شان
 بحفظ حوزه اسلام چون نوح طوفان
 ز عثمان و غن افروزش تو روغن با نیتوان
 ز خدستهای فاروقی گرفته ترمش پایان
 از و بر خور و عثمان نیز قسمت کرده بریاران
 در و آرایش از عثمان پدید آمد بعد خوان
 نظر بر پشت پایا شد ز فوط شرم در جوان
 بدو را و همه آسوده الا طالب طغیان

نہال فسق و بدعت از پنج وین برانگند
نشاط و خرمی از زان بہر کشور کہ برگیری
نشان مہر تو دین کہ حجابان ہان
المیرسلین نواب ابراہیم خان یارب
باحیای سنن توفیق بخش باتوانش کن
پسیماب از صلوات فیصل جاہ افزائی ہم
بہر جہل میرسم چون ابرشان ز خوشنم
نہ صدق و عدل اشانی نہ از شرم حیانا

نشانہ دو وجہ سنت کہ باشد شہر رضا
ز خوف شہدہ دادش نفاق و بھی پنا
نہینہ کینہ اش برکش کہ خواہی ست از حرام
چو عثمان باد در دو چو حید باد در غران
کہ شرع آباد کرد و لونگ از دو جہلہ پنا
برکت تنگاری ہدایتش خوشندان
کہ یارب گیتی تہی کرد و یارین ہان
نہ علم و ہمد را کامی جان شدہ زہندان

قصیدہ در منقبت جناب معارف باب خلیفہ رسول اللہ المصطفیٰ علیہ السلام
امام اہل بیت علیہم السلام
بن ابی طالب ہاشمی قمیشی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ الکریم و یوقنا سلوک طریقہ
المستقیم ائمن

کہ ہنگام نشاط آمد بشتہ کوشش غر

تسیم صبح نور و زہی زید اگر گوشہ خاؤ

غم دوران بکیسوند که در مطر و دهستی
 اگر خواهی که باشی مریم قدس امم
 نظر بر حسن معنی کن که در صوت بود کیان
 بعالم تربیت شرطست تحصیل معالی را
 بکن جهد از سر است اگر خواهی سرفراز
 کرم روز و قناعت کن بخی شاکر اگر در
 حصار حرص اشکن بزور وقت تابی
 بهجام لاکه گون بپن شراب اغوانی را
 بمضطرب گو سراپه خوش نماز و نعمه شاد
 غم دنیا نیز زانکه جان از بهر او بازی
 بهر کاری که باشی استقامت در بخل و شو
 ز رفیق صحبت ابرار تحصیل مناسب کن
 امیر المومنین اعنی علی بن ابی طالب

توان چون برق خندان بود با کبریا
 بدر دو صامت سیاه و فکایتش و کم بگذر
 زل یا شتری چشم غلام برین خیره
 نیار و در سبوحا تخم پنج و شاخ و برگ و بر
 که گوهر در تک و یا نباشد زینت فسر
 که میز بحر و بر گردد و در کیم بی نوا پرور
 عروج خود بمنزلهای آسایش شور و شر
 که ذوقش مستی افزاید شوق و صلت لیم
 که با ما چون بود جانان چه غم از تارک
 متاع وصل جانان جو چه فکر جان چه هم
 که تیر کج نیاید راست و رسیدن و نشو
 بهین شاد و ولایت شد رفیق من مطلق حید
 بتول پارسا از مروج فردا خلق در گوهر

سرشت پاک اشراط عصمت بر نظر
خلیل الله و خلعت فرج الله در بهت
چه خلعت خلعت ایمان چه بهت بهت مردان
بقامت سرو و بجوی طلعت مهر خوشنوی
چه قامت قامت دلکش طلعت طلعت مش
ظفر تعویذ بازویش جهان بار و بیانش
رضیت صولتش لرزان دل شیرین بگلن
دلش اندر حضور حق چنان گردید سخن
بفر و اگر چه پروازندش از ستر آن عالم
که در علم این پایه یافت کشن نه بود بالو
که اعم است چون عباس و حمزه جعفر طاهر
ولای او باریست ساز و برگ آسایش
دشمن و جانفروانی چون خطاب عیسی می

نغیر اند لم یجد علی قط و استنکر
رسول الله در رحمت بصورت نور پا تا سر
چه رحمت رحمت نیردن چه رحمت رحمت نور
بنگست یا من بوی بسیرت بهنجو پیب
چنگست نکست نخروش چه یرت سرشت لبر
هلال عید برویش کلامش چشمه کوثر
زاقبال عدو مالش حکایتها به کشور
که جسمش گمنامی شوق نبرد و ذکارت
هم امر و فرزند لقمین باشد چه عسکارت خیر و شر
چو سنینش و فرزند و برادر بهنجو پیب
که چون هارون موسی شد نبی ایهم و یما
محمد هر کرامت لایش بود حید
بدنش و الفقارین جو موسی عصا از در

جهان پر نور ایمان شد ز صدیق و عمر عثمان
 ریاض قلندر مالک طریق فقر اساک
 ز نقش سیم بهارش زمین همپایه گردو
 بهر جباریتش از فراخت سر بهر جهانگیری
 ریاض شرع زو ختم بنای فقر و محکم
 بهار گلشن امکان فروغ دین انسان
 قضا نیست در دستش قدر نیست در
 ز روی رمی فرق پای او بر خود بی ناز
 چه وی عالم آرامی چه ای عقد بکاش
 بقول فعل و چهره و در عالم تراشاید
 کند تا در دیرین بر رخشم کین تو
 یگانه جلالت هر دم از جنبش آید
 بدش بل آتی بنگر کمالش لاف می بگر

ق

علی شاه لایت شد خود آراست این کشور
 شقاقت خلق را مالک فاقش خلد از
 بقصر قدر او گردون چون کترین جاک
 دو دور موکش نصرت ظفر جایش نمابر
 گدای جو و حاتم مطیش خسرو قصیر
 دلیل منزل ضیاء جان اسوی حق و صبر
 فلک چون مسید درشتش ملک یا روشنتر
 خط خطیست جمع رخ مسجد سیمبر
 پیفری فرقدان بانی چه پای و نگار
 لب عیسی بدیوی رخ یوسف الوند
 ننگ از بجز و شیر از دشت نیل از کشته نادر
 ز گلشن گل ز انجم خود در یاد ز معدن
 مقامش در عیان بگر خن فرزند فرخ

بهر جا بگذر و بر نقش پایش می نهنگم
تو لایش بهر جا باعث منست و آتش
عربا عار باشد بخل و نیر در بنی هاشم
مرا چون فرات خوانند و از خورشید بهره
کرم و ز سحابت کن که لطف لاویز
بلب و ر و دعا دارم بدل فکرش دارم
زهی تو زنج شایسته که بر بان فایز
چهار اناط و دانش که پدید آید تو
بعضی عا سیحاب لب و عا کشا
فلک آتا بود و نطق ز خورشید و نه انجم
سر کوی تو محراب عباد و نگاه بن باشد
نظام ملک دین نواب ابراهیم خان کوی
ببین بختن یارب بنفیر عا سوار و

کلمه رخ تارک ماه رخ خورشید گردون
تبر از و بنجوید خبر کسی کش تیره شد اختر
تو مهر هاشمی نور خدای بوده بنظر
اگر چه خاک است اما تابش نشین نور
بدر الملک عزت گشت ناخ و سران قنبر
نه جز تو دعا دارم که خبر تو نیستم یا و
رسالت ختم بر احمد خلافت ختم بر حیدر
سهار نیست تاب رخ خورشید ضیا
که مفتوح اند ابواب جابت چار و نگار
زمین تابی سپر گرد و زار بار نکو منظر
تولایت قلا و زنجارم باد و در محشر
بمطلوبان سد نصرت بدیشان رو گوهر
بدنیا محترم دار و بقیه احرارم از کفر

قتید و نقتبت جنابه استطایه قید النساء الحسنات القانبات العابدات
حضرت بتول پارسا فاطمه الزهرا جگر پاره رسول خدا و سر خاطر خالو
خدیجه الکبری سید عصاه فی الدارین ام الحسن و الحسنین رضی الله تعالی
عنها و عن اخواتها امین

مرد باید در طریق بندگی ساکت ام	ورنه زن خوشتر بود از مردی بی تکلف
مرد باید شیر دل پس انگشت خاشاک	ورنه مانند باعروس خانه زیب خوشتر ام
زن بکنج خانه که خوش سیرت پارسا	به زمره کجوش تیره درون اندر نام
مرد باید در سجود و در رکوع و در قیام	ورنه باشد همچون آشفته ثوب طعم
زن که با صوم و ساق و ذکر و فکر خون	در حقیقت شاه مرد است در یوم القیام
زن که باشد در شکر شین و طبع سلیم	به زمره ذاصب و شستکی از خاص عام
چون اساس خیر نگذاشت بر حکم قضا	زن به زمره می که نبود با خدیش اعتقاد
شیر مردی باید اندر حادثات جابل	ورنه زن دزد و زخاری است پاکاه ام
زن که اسل گوهرش باشد تسلیم و رضا	به مردان سبب انگیز ساعی صبح و شام

زن که کنج خانه اش محراب شد بهر نماز
ماده شیر از جانه جنبد گریه باشد فراقش
ز یور زن عفت و حلم و حیا و راستیست
سیرت خوش گر خویش نباید از مردان
هست اوصاف جمیده چون آفتاب
بضعه جسم ظهور اعنی محمد مصطفی
لمعه از نور مطلق منجبه بحسب کرم
مهر او مهر پیر قهر او قصه رسول
گوهر درج ولایت اختر برج شرف
بر لب و شندلان ان شد منوت آفتاب
مادرستی نراید چون تو دختر بختی
تا خط را گشت عفویت چنانکه اندر کائنات
اول نسوان جنت ثانی آل عبا

باسر خیسروی نبود نیازش مستدام
گریه بهر لقمه گردد در درو دیار و بام
مرد را علم و شجاعت جود و باحق تعالی
زن چو خوش سیرت بود خوشتر بود پیشانی
بانوان خلد را خاتون جنت شد امام
وارث بهر شریعت جنت قاسم دار السلام
دو حبه باغ نبوت و ضه فیض ایام
درست بول در داور و قبول حق
خلد را رویش بهار وجود را دستش غلام
تا نباشد دیدن ستوره ویش احرام
روضه ضوان ندارد چو تو سر خوشتر
نیست مفهومی بخاطر بهر لفظ انتقام
نقص او خذلان اکم حسب و قوت و نام

شب تاب نور روشن و زید خری
خسکان الطیف و نجش تر حیات
خومی و بوی مصطفی از گوهرش کسیر
آن رفیع القدر باشوکت که در میان شهر
معدن امکان دارد جوهر خوشتر از و
با وقارش کوه کاو بانو اش هم حیات
مقبول اندر باقیات معروض از کل فانیات
تحت جاهش بویاد و قصر کنج فانیات
یاد حق چندان بجالش که دستبیلان کوی
پشت پا زد بر سر نیا و جاده و شمش
اشرف نسل عالم بانو قصر بهشت
حبذا دختر که باشد شوهرش شیر خدا
هفت کشور زیر عرشش نهان کندش

روز روشن پیش روشن شویم تا بهر نام
بنیوایان انوالش مایه بحی احضار
علم فیصل مفری اذات او وادی تمام
هیچ کس را خیر نبود ز جاده و اقشام
چرخ تمکین انباشد باز و ماه تمام
پیش حلش سنگ موم مهر بارش ظلام
فکرش دکار عقبی خبرش از حجت امیر
شیر مالش نان جو ریت و نمک بر او ام
شاد می و نسیم درش لگزش گاهی صبح و شب
گشت نامش از تبول با سپاه و خورش
شب با تفکار کارش شغل روشن با هم
مادرش باشد خدیجه الدش خیر الانام
خشمش در برینه داده و بند او اقبال نام

فاهرش کار عالم باغش تا غنچه
قرباهاش روز محشرین که چون ملک
جزو کل چون متدی باشد در ذات مصفا
نیست نین بدحت غرض دیگر دارم
خاک پایش سر به پیش فرای اهل دین
مستندان او عایش کام بخش خرمی
یارب آن روزی که کس را کشن پادشاه
انبیا گویند نفسی اولیا دست کفر غرق
از طفیل نسبت بهر او بنای بتول
یاور دین محمد جافا بر همه خان
از طفیل حبسین علی وفا طمه
گلشن سلام شهر بونک با از ذات او
مدح خوان اهل بیت مصطفی سیمایا

زین طرف گشت پیوسته زان سو با تمام
طرقا گویان دندا چون در آید خرم
وصف او وصف رسول الله باشد تمام
تا شوم از رافتش در روز محشر شاد کام
عتبه رفعت تائش حق گزینان اهتمام
خستگان از افش مبرهم زهر لبتیم
شه کد است گداخواج کد است غلام
تجنتی یارب بود در زبان هر کدم
با برات جان ما نم رستگار می ملک
والی والا مکارم سرور عالی مقام
در دو عالم کارا و از لطف حق بانی تمام
مجمع ایراد تسبیح بهر فضل و احترام
در جوار پاک ایشان جامی و فرقیام

قصید و نقیبت جنابین امین شهیدین بطریق تقدس سید اشباب
 اهل کجنت الی محمد حسن و ابی عبد الله الحسین و احد الثقلین فی
 حدیث المصطفی نور البصار زهر المصطفی رضی الله تعالی
 عنهما و عن ابویهما و تحت سیر الطاهره و شریکها الطاهره امین

ای فلک شرم نداری که چه عنوان بودی	وان همی بر این میه پایان بودی
شرط انصاف بجا آر که اندر من تو	بیشتر رسم ره کار بدین سان بودی
هر چه من ساختی عین تنستای تو بودی	انچه من خواستمی رکعت امان بودی
روزی اقبال تو هرگز شب دبار نداشت	شب اندوه ترا صبح بی پایان بودی
بدر شب که ما تو نادین ملالی ز محاق	سال ماهت همه گل زیر باران بودی
باد عیش تو پا لوده ز دردی خفا	دو دقلیان تو چون بنبل در میان بودی
کاسه لیسان طمع از تو همه سیر کم	دست سرمایه و ران از تو زلفش بودی
نال زارفته بلب قهقهه شادی بودی	تا بچشم اشک رسد گل صفا بان بودی
فتنه را شمع بدل تو براندی از شهر	عافیت در همه جا شمع شبستان بودی

بزم احباب ز لطف تو فرمایم
مسجد و مدرسه از ذکر تو مسلم معمور
از مسرت شده سرمایۀ کاهش معدوم
اعتماد به کس بود و بلطف تو دما
بحر باناس که از بهر تفرج دهم
خانه زلاله رُخان غیرت و خازن
بر چنین چین نه قنای و دم گفتار کوکا
خوگر لطف تو پیوسته عزیزان بودند
یعلم الله چه دیدی که در گون گشتی
آن بکلمه نه تبسم نه تلطف نه نگاه
حرف بهیوده وزن گوشش مغرور از بخت
این همان بلده ثونا است که زین بشیر
این همانست که در عهد فریرالدو

جمع اعدا از نسیب تو پریشان بوده است
دیر و میخانه پیر از یاده و هذیان بوده است
جنس عشرت همه ناحیه رزان بوده است
کین بود مهر تو پیوسته که چندان بوده است
بهر افروده دلان چشمه حیوان بوده است
کوچه از سر و قدان شک گلستان بوده است
طبع از خشم نه گاهی شر از نشان بوده است
ز احتشامت دل خلق هر سان بوده است
وضع رفتار تو آن کو که نخست آن بوده است
نه ظرافت بمیان کز لب خندان بوده است
راستی و ز که سرمایۀ ایمان بوده است
جمع اهل هنر منبع حسان بوده است
همچو گل از جنان شک صفایان بوده است

بند از بی هوسه و ارفلاکت گردید
 لئونک تنهانه همه بند و مغرب تا شرق
 خسروان عجم از نسب تو بی طوع و بطل
 بی وفایت که کند تکیه که در چشم زد
 زهر در جام طلب سختی از بهر حسن
 کشتی از تیغ جفا پیشه بمقتل چون
 شربت از روی محمد نه سیات از زهرا
 حیف آن سینه که هم سینه بنمید بود
 حیا و وفا که آن لب که میزد از شو
 آنکه گمراه اش آغوشش نبی بودا
 آنکه جبریل بدلداری او میکوشید
 گلشن فاطمه تاراج خزان شهر سیات
 آن به زویر زن طامع جان او ز بهر

خاصه دلی که شرف خانه شاهان بود
 هر که اینیم از اهل پیشان بود
 سروران اعراب بهر در حرمان بود
 صبح نوروز تو چون شام غریبان بود
 آنکه چون مرد مک دین امکان بود
 تشنه در عرصه که پر خار غیلمان بود
 عذرا این جرم بگو با تو چه پنهان بود
 خاک آلوده نه تخب بران بود
 خشک تفسیده بی قطره باران بود
 فرش مجروح منش ریگ بیابان بود
 خوف جانش نجفاکاری انسان بود
 دیوشت تنجی که سلیمان بود
 دین بی حسرت خنجر بران بود

گشت پیرمرد ز غم عارض گلزن تن
نوجوانان جهان اسیادت مخصوص
پیر کردوش نبی مرکب نیا گردود
آنکه موسوم ز حق گشت حسین حسن
ورد و افکندی را که با عجب از سخن
آدمی زاده گراز حرص نازد و دل و دین
بندگی راست نیاید بخداوند خجیش
خاک بر فرق کسی باو که از آتش حرص
سرخ کردند بخون و حسین ابل نفاق
حق پرستی و بدل کینه اولاد رسول
بر سر تن نیل زنده که را که خواب
دشمن آل نبی دشمن جان بشوشت
یار باز لطف نگر جانب سپاه کب و

آنکه خوشتر ز گل و فیه رضوان بودست
هر یک از چرخ کرم اختر رخشان بودست
لاجرم الفت و آیت ایمان بودست
ورنه خود شیر و شبیر بعنوان بودست
در عصیان جهان اهره ران بودست
کی سگالش پی برهنن پیمان بودست
بند آنت که او تابع فرمان بودست
آبر و ریز نبی زاده دوران بودست
آنکه جبریل بران و می گسار ان بودست
کس نگوید که چنین کیش سلمان بودست
دست احمد بخش مرو حننه بان بودست
هر که زان ساخت بلاریان ایشان بودست
گرچه گل فیت دلی خاک گلستان بودست

اواگر نامه سیاه است تو مگذر کریم
 سرور با که سمی است خلیل حق را
 ناصرش باش بهر کار و بنظر حاجش

سنگ از تابش تو بعل خشان بگردد
 آنکه دستش ببطارکشن میان بگردد
 زانکه آتش بجهان راحت گیران بگردد

قصید در نقبت حضرت شیخ ایشوخ قطب العارفین غوث السالکین
 عمده الابرار قدوة الاخيار شمس الشرعیت بهمان الطريقة منظر تجلیات
 رحمانی مصد فیوض سبحانی حضرت مولانا حسین الحق والملة والدين حسینی
 الحسنی حشمتی سنجرى ثم الاجمیس قدس سره الشما

بیا که باز کشد دل بجانب اجمیر
 بجز تفریح آن بقعه عبیر رشت
 ز تیغ کوه که شد چلچله غوثانام
 شمیم رونده خواج معین ملت و دین
 فروغ اوز سر خاک سز بچرخ کشید
 سگی که یزد خورخوان خانفتاه بود

که چشم شوق زوید ابر او گرد و در
 نه باغ اگره خواهم نه قلعه آسیر
 کند ملاحظه شهر طریح گرسنه سیر
 مشام روح کت از عبیر سارا سیر
 رسد شعاع بیالاجوه افق زبر
 نهد به لایه گری فرق زیر پایش شیر

ز بسکه مستیج فیضت بر میسخت
جبین بنجاک و شش ساتی فسرزد
زهی طلیب مسیحی نفس که گفتارش
چشم بود و طریق منزله الاقدام
ز باب اکبرش بشیر حسام و بین
بجای حاجیش گردهند دولت ملک
بهر زمین که فتد سایه زبالات
ببستگان تو افسون نفس برکات
شب سایه فشانند بفرق مهر فروغ
بپایوس تو خاکست آسمان رفعت
چو طوطیان شکر خاشود قصاص
بچشم بازند چنگل از ره جرأت
اگر نذر ره فتد سایه زبالات

برینباش به بندند خورشید
زموی موی تنست همچو مصیبت اودی
چونوش روح فراق کشد ز دل آذیر
چو دستگیر بود لطف تو بهر اسیر
فضای نور که بنیش دهد بر میر
بلطف تو که ز نم پشت دست زود میر
گل مراد دماند بود اگر چه کوی
هزار بار فرو هشت گرد چاب بریز
ز خاک کوی تو مال بد بچیره گزین
ز آستان تو مجبور آسمان بی خیر
اگر بلطف نهی در دهان لکن لب
زالتفات فزانی بصورت گریا و خیر
شود بر رفت مکنوت فزونی کوه میر

من از خدای نخواستم بخت تو گنج
خوش آن مان که رسم از مدار و روزه

که بندگان تو بر ترک دولت اندوید
درون و ضد خاک هست بخت تو گنج

هزار حیف که سیاه انتظار کشید
گفت فشانده هر بر همه نگاه نشیر

قصیده و منقبت جناب وة الواصلین بدة المقرین قطب الاقطان
بهانیان باب منظر تحلیات الهی مصدر بركات نامتناهی امام ربانی
حضرت مجدد و المشائین مولانا شیخ احمد سرمدی رحمة الله علیه
تألیف کامله و اتمه

بیا بمنظر چشم دل عزیزان باش
چو ظل عاطفت حق بفرق خود نخواهی
مطاع خلق شدن بیش ازین نمی خوا
و لم یبتغ تعافل من الا پاره کن
بکار ساز جهان ساز کار خود بگذار

بخشکان سپهر از کرم بدین باش
بفرق خلق چو مهر از کرم ز افشان باش
که تا ز دست بر آید بفکر احسان باش
ز بروی لطف نگر مرهم دل و جان باش
بخلق باش ولی کار ساز ایشان باش

زمانه نیست چو گاه بی نوش و نیش ته
 و راین همه نه بود از پی حصول شرف
 غلام حضرت شیخ احمد مجد و شو
 چو رستگاری خود روز و پسین خواها
 دلیل خلق بحجت امام ربانی
 اسیر سلسله اش خسروان کشورش
 نخست شیخ میا نفس که از نظرش
 ز آفتاب تپتی چو لعل نگین شو
 دهن بجنده میا لاکه دل بمیراند
 کسی بر عالم نمیدید بی همد
 نخست آنکه وجودت پیر خاک کند
 طریق بندگی از خواجگان بین آموز
 نیاز پیش کسی بر که بے نیاز بود

تو نوش باش سلسله زنجش نهان باش
 بگیر دامن باکان و یار ایشان باش
 بر فور کار دل آسوده همچو سلطان باش
 دمی بجلقه اصحاب نقب شبندان باش
 بدست جبل متین گیسو تاج شان باش
 بگوش حلقه اش آ و نیرو هم از ایشان باش
 بحصن عافیت از شر نفس و شیطان باش
 بفرق تاج نشین خواه در خیشان باش
 خوشست ناله نخست اگر میان باش
 تو جهد ساز و بر فعت پیر کیون باش
 تو برگزاشتن خاک که انشتابان باش
 بر نند فقر نشین و ز اهل فرمان باش
 نظام کار ز مختار کار خواهان باش

